



## از نگاه دیگران



ناصر پاکدامن : اردشیر محمص

xalvat.com

۱۰۲

### ویژه سی ومین سال انقلاب

ناصر رحیم‌خانی، شهلا شفیق، یاقچ بیگم  
ابوالحسن بنی‌صدر، شهاب برهان، داریوش  
همایون، محمد برقی، بهمن بازگان،  
مصطفی هجری، محسن حکیمی، ابراهیم  
علیرزاده، مهرداد مشایخی، محسن یلفانی،  
تراب حق‌شناسی، مرتضی محمد، فریدون  
احمدی و رضا اکرمی

### نقد و بررسی کتاب وزارت اطلاعات

اند سیف، زینت میرهانی، هادی معینی،  
محمد رضا شالگوشی، خسرو پارسا، بهروز  
خلیق، مهدی سامع، ایرج واحدی‌پور، اصغر  
ایزدی، عباس هاشمی، تقی حسینیان، علی  
سناری، فریادعلی عبدالرحیم‌پور (محمد)،  
فاطمه سعیدی (امیر شایگان) و به‌البرز

### دو باره ی بحران مالی جهان

مهرداد باطانی، ویلیام کد، نب، بهروز  
صدیقت، احمد سیف، جان بلانی فاستر،  
سعید رهنما، یونس پارسا بناب

### شصتمین سال اعلامیه حقوق بشر

مهرانگیر کاز، منصور فرهنگ، ایرج  
مصطفی، احمد کریمی، حکاک، کاظم  
علمداری، عزت مصلازاد، زهره شیشه، آرز  
م، فنی و ارشام پارسا

### همکاران دیگر این شماره

بهروز شیدا، مهدی استعدادی شاه، ناصر  
پاکدامن، سهراب رحیمی، هوشنگ انصاری،  
داریوش آشوری، محمد قراقرز، نازنین  
پوندد، سهراب مختاری، جمشید مهر،  
صدیق شهبازی، جمشید گلستانی، ملیحه  
نیرنگ، سوزا آقا مسگری، مجید نفیسی،  
بهزاد مینهن‌خواه، منصور خاکسار، حسین  
زرابوند، روزبه فاطمی، گلران جمالی،  
مهرانگیر رسایور، حسین دولت‌آبادی و  
سردار صالحی

ناصر پاکدامن :

اردشیر محمص



اردشیر محمص

در عظیم خلوت من  
 به سراغ من آگر میآید / نرم و آهسته بیآید / مبادا که ترک بردارد / چینی نازک تنهایی من

سهراب سپهری

http://xalvat.com

info@xalvat.com  
 xalvat@xalvat.com



## از نگاه دیگران



ناصر پاکدامن : اردشیر محمص



## اردشیر محمص

(۱۹ شهریور ۱۳۱۷ - ۱۸ مهر ۱۳۸۷ / ۹ سپتامبر ۱۹۳۸ - ۹ اکتبر ۲۰۰۸)

اردشیر محمص طرح‌پرداز و نقاش نامدار معاصر ایران در روز پنجشنبه ۱۸ مهر / ۹ اکتبر گذشته در نیویورک درگذشت. بیش از ۵۰ سال است که طرحهای محمص در مطبوعات ایران و جهان به چاپ می‌رسد و تحسین بینندگان ایرانی و غیرایرانی را موجب می‌شود. محمص با نشریات معتبر اروپایی و امریکایی همکاری مستمر داشت و چندین مجموعه از طرحهای او به صورت کتاب و آلبوم در کشورهای اروپا و آمریکا انتشار یافته بود. بسیاری از منتقدان و صاحب‌نظران محمص را از جمله طرح‌پردازان و کاریکاتورآفرینان بزرگ زمانه ما می‌شناختند. در مرگ او و با یاد او، گروهی از اهل نظر و اندیشه و قلم ایران، محمص را "هنرمندی از دودمان عادلان و بیداردلان و ترقیخواهان و نوآوران" دانستند؛ هنرمندی که "خاموش و بی‌اعتنا و بیخیال از کنار تلاطم و هیاهوی



## از نگاه دیگران

### ناصر پاکدامن : اردشیر محمص

زمانه نگذشت و این چنین بود که هر آنجا که می‌بایست و می‌شایست خطها و نقشها و رنگهای قلم او فریاد خشم بر آوردند و آوای همدردی سرودند. با زمان و در زمان خود زیست".  
مراسم تشییع و تدفین اردشیر محمص در فضائی آکنده از اندوه همدلی و گرمی همدردی، در صبح روز شنبه ۴ آبان / ۲۵ اکتبر با شرکت عدهٔ بسیاری (دو سه صد تن) از دوستان او در نیویورک برگزار شد. در مراسمی که در تالار متوفیات "کرسست وود" در مانهاتان، پیش از تشییع محمص تا گورستان "گرین‌وود" بروکلین انجام شد نخست خانم سارا نجومی از محمص سخن گفت و سپس پیامی که در مرگ برادر، ایراندخت و داریوش محمص، به نام خود و خانوادهٔ خود فرستاده بودند خوانده شد. پس از آن، پروفیسور استانلی فان، پزشک معالج و دو تن از پرستاران او سخن گفتند و آنگاه خانم حورا یآوری - که پیام همدردی و تسلیت دکتر احسان یارشاطر و بنیاد دانشنامهٔ ایرانیکا را نیز قرائت نمود - و آقای بهروز معظمی به سخن پرداختند و از محمص، دوست، هنرمند و انسان گفتند. درین مراسم، پیام همدردی *انجمن آسیائی* به دو زبان فارسی و انگلیسی نیز قرائت شد. در گورستان "گرین‌وود" بروکلین و بر مزار محمص نیز بهرام رحمانی و ناصر پاکدامن به مناسبت، و این بار به فارسی، سخن گفتند. آنچه در زیر می‌آید متن کامل نوشتهٔ ناصر پاکدامن است که چکیدهٔ آن، در آن روز و بر آن مزار گفته شد.

### آرش

در چنین روز و در چنین مکان، بر مزار دوست، چه باید گفت؟ چه گفتنی می‌ماند؟ پس خاموشی و دم فرو بستن! سرگشته و سر در گریبان: "نمی‌دانم چه می‌خواهم بگویم / زبانم در دهانم لال بسته است"؟

و یا یادها را بر

زبان آوردن، از آغاز گفتن: خنده‌ها، شادیه‌ها، دردها و شگفتیها را در ذهن و ذهنها زنده کردن. به تکرار پناه بردن. دوباره گفتن و باز هم گفتن. خاموش نماندن؛ و خاموشی را با یادها و یادآوریها به پاسخ نشستن!

خاموشی

شکست از غم و درد و اندوه است. پس گفتن: گفتن اینکه محمص از "نسل روشنفکران و هنرمندان دههٔ چهل" بود. "چهلی‌ها". آنها که در نوجوانی با شورو شوق، امیدهای روزها و ماههای "ملی کردن نفت" را زندگی کرده بودند و سپس هم جوانی را در تلخی و خشونت سالها و ماههای پس از کودتای ۲۸ مرداد گذرانده بودند و اکنون که به حول و حوش دههٔ چهل می‌رسیدند، برخی می‌نوشتند، برخی می‌سرودند، برخی به صحنه می‌رفتند و دیگرانی هم نقش و طرح و تصویر می‌آفریدند. برخی از پایتخت‌نشینان بودند اما اکنون دیگر جملگی چنین نبودند. در اهواز و اصفهان و تبریز و مشهد و رشت و و و زندگی و فعالیت می‌کردند. برخی محفلی داشتند و بسیاری هم چنین نبودند. در میان ایشان هم شاعرانی بودند و هم نویسندگانی. اما نمایشنامه نویس و بازیگر تئاتر و طرح‌پرداز و نقاش و عکاس و پیکره‌ساز و و و هم بودند. شاید به ندرت از فرنگ‌رفتگان و بسیاری، اگر نه جملگی، از پرورده‌شدگان درین و آن گوشهٔ همان آب و خاک، "چهلی‌ها" جهشی اصیل و چندگونه در فرهنگ و هنر معاصر ایران پدید آوردند. با اینان فرهنگ و هنر ایران دیگر شد و با سرخوردگی و افسردگی فرداهای ۲۸ مرداد فاصله گرفت. "چهلی‌ها"، کم و بیش همزمان فعالیت فکری و فرهنگی خود را آغاز کرده بودند بی آنکه الزاماً گروه واحدی را تشکیل دهند. همزمان و همسو و نه همگون. گروهها و محفلهایی چون "طرفه" و یا نشریاتی چون "بازار ویژهٔ هنر و ادبیات" در رشت و "جنگ اصفهان" در اصفهان و "پرچم خاورمیانه" در اهواز و ... و کسانی که ساعدی، گلشیری، شاپور، مفید و ممیز و طاهباز و نادر ابراهیمی از آن جمله بودند.

محمص هم از آن زمره بود. از آغاز دههٔ چهل، طرح و طراحی او در صفحات روزنامه‌ها، هفته‌نامه‌ها و ماهنامه‌ها مقام خاص و ممتاز خود را یافت. راهی تازه در مسیر هنر مدرن طرح‌اندازی و تصویرپردازی، همراه با پیامی تلخ و بیداردلانه و فراخوانی به زهرخند و پوزخند و ریشخند.

به سراغ من آگر میآیید / نرم و آهسته بیایید / مبادا که ترک بردارد / چینی نازک تنهایی من

سهراب سپهری

روزانه ها

http://xalvat.com

info@xalvat.com

xalvat@xalvat.com

از نگاه دیگران



## ناصر پاکدامن : اردشیر محمص

محمص، تنها این نبود که در زندگی خود و در بسی زمینه‌ها، اگر نه نخستین که از نخستینها بود. آغازگر بود و بنیانگذار. از نقطه‌های آغازینی که امتداد خطها را می‌آفریند.

نخستینی که طرح و طراحی دوران جدید را به صفحات روزنامه‌ها و کتابها برد. از طرحها و کاریکاتورهای "ملانصرالدین" به کاریکاتورهای تجارتچی و بنانی و صفحات "حشرات/الارض" و "تاهید" و "توفیق" و "باباشمل" و "حاجی بابا" و "چلنگر" رسیده بودیم که محمص ما را از ستاینبرگ (Steinberg) و سینه (Siné) و هنری (Henry) و توپور (Topor) و دیگران و دیگران خبر داد. دیگر آن خطها که از اوایل قرن بیستم بر قلمها و قلم‌موها و مدادها، راست و کج و بریده و مستقیم و مورب و منقطع روان می‌شد، به دیده‌های ما رسیده بود. او بود که چنین کرد. پیش از دیگران و بیش از دیگران.

نخستینی بود که با قلم و از قلم و برای قلمش زیست. نقاشی و طراحی حرفه‌ای اصلی او بود. ازین راه و درین راه بود که زندگی کرد. تا آن زمان، همه‌ی آنان که می‌نوشتند و می‌کشیدند می‌بایست ممر معاش دیگری دست و پا می‌کردند تا سپس، در کنار آن و به یمن آن، بتوانند به کار اصلی خود پردازند. هدایت که همواره خود را نویسنده دانست، هرگز نتوانست به حاصل کار خود اتکالی داشته باشد و تلاشش درین زمینه جز بیحاصلی نتیجه‌ای نداشت. اکنون در سالهای ۴۰، دیگر کم کم تک و توک کسانی بودند که سرسختانه می‌کوشیدند که قلم را پیشه‌ی خود کنند و فقط باقلم خود و از حاصل کار قلم خود زندگی کنند. محمص هم در کنار شاملو و سپهری از جمله‌ی این نخستینان بود. همواره حرفه‌ای زندگی کردن. حتی حرفه‌ای همت آزاد. و این، یعنی سراسر وقف هنر خود بودن. و آن را تنها و اصلیتین کار خود دانستن. تن به سازش ندادن. و جامعه را به چالش خواستن که این پیشه‌ی من است و همین و دیگر هیچ. زمانه باید این بدعت را می‌پذیرفت. که پذیرفت.

محمص بود و کارش. از سپیده‌های صبح تا دیر دیرهای شب. یکسره در بند آفریدن نقش و نقشها: نامه هم که می‌نوشت، نقش می‌آفرید: خطاب از گوشه‌ای، بالا یا پائین، چپ یا راست و یا از آن میان، آغاز شده بود و سطرها، بلند و کوتاه و گاه خمیده و گاه با انحناء، در سطح کاغذ نظمی از بینظمی پدید آورده بود: نقش بود. نشانی روی پاکت هم نقش بود و طرح. پاکت را نمی‌شد و نمی‌بایست دور انداخت! محمص همه جا و در همه حال، سراسر کار بود. کاری متنوع و گوناگون! در نگاه نخست، همه چیز نشان از خودجوشی و بالبداهگی می‌دهد: آن نقطه حاصل حرکت ناخواسته‌ی قلم یا آن خط رهاشده در آن میان و در آن کنج! و تأمل بعدی است که روشن می‌کند که این سبکبالی خطها و سبکبازی نقطه‌ها و جایگیری سیاهیها بر سفیدی کاغذ از انسجام و استحکام در کار برخاسته است. هر چیز در همان جاست که می‌بایست می‌بود. همه چیز، اندیشیده و نه هیچ چیز، خودانگیخته.

و این استحکام همراه با چه سرعتی در اجراء! نمی‌دانم این سرعت در کار بود که او را به روزنامه‌ها برده بود و یا همکاری با روزنامه‌ها بود که کار او را سرعت بخشیده بود. به چشم بر هم زدنی می‌کشید. دیگر کشیده بود: اینجا برکشیده از خطی و خطهایی. آنجای دیگر، حیات یافته بر زمینه بریده - چسبیده‌های نقشها و حرفها و رنگهایی برگرفته ازین و آن گوشه‌ی آن عکس و یا از آن باسمه و کارت‌پستال و آگهی. کلاه خود، زره، شمشیر، دسته‌گل، گل و بته، حاشیه‌نویسی‌های کتابهای چاپ سنگی، کناره‌ی مینیاتورها، کلیشه‌های روزنامه‌های کهنه و گراورهای آگهیهای تبلیغاتی و همه‌ی خطها و نقشها و رنگهای دیگر در طرحهای محمص به بازی گرفته می‌شدند و فکرها و حرفها و نجواها و فریادهای او را به زبان می‌آوردند.

دیگر دیر زمانی بود که حاصل کار او به صفحات روزنامه‌ها و ماهنامه‌های معتبر ایران و جهان راه یافته بود و به این و آن مناسبت هم، چه در ایران و چه در دیگر کشورهای جهان، ستایش و تمجید صاحب‌نظران و منتقدان نامدار را برانگیخته بود. شگفت اینکه چنین امری هرگز غرور و کبر و نخوت را در او راه نداده بود. به هیچ کار خود بی‌توجه نبود اما به هیچ کار خود هم غره نبود. در هر کاری به نظر نقد و انتقاد می‌نگریست. هیچ چیز تمام نشده بود. طرحهایی را که از مصدق در محکمه‌ی نظامی کشیده بود، که کدام خوب است و کدام کمتر خوب! از کدام رضایت بیشتر دارم و از کدامیک کمتر! زمانی که انتخاب خود را، از میان "بهترینها"، به او اطلاع

به سراغ من اگر می‌تایید / نرم و آهسته بیایید / مبادا که ترک بردارد / چینی نازک تنهایی من

سهراب سپهری

http://xalvat.com

info@xalvat.com  
xalvat@xalvat.com



## از نگاه دیگران



### ناصر پاکدامن : اردشیر محمص

دادیم، برخی را نپسندید و شایستهٔ چاپ ندانست! درین بازبینی‌های نقادانه، چه بسیار پیش می‌آمد که طرحهای خود را ویرایش می‌کرد. و درین ویرایش، تسهیلات دستگاه فتوکپی مشکل‌گشا می‌شد. طرحهای فتوکپی شده که می‌رسید، همه نشانهٔ اصلاح و سفیدی "ویرایش" را با خود داشت.

محمص کنجکاوی پابان‌ناپذیر بود. همواره می‌خواند و از خواننده‌های خود می‌گفت و بحث می‌کرد. همواره می‌پرسید: "سینه چه شد؟"، "از توپور چه خبر؟"، "آدمهای تازه کدامند؟"، "به نمایشگاه طرحهای گویا (Goya) رفتید؟"، "خودزندگینامهٔ سینه جلد دیگری پیدا نکرده است؟"...

محمص با هنر و جهان و زمان خود بود. و درین گفت و گوی دائم، ایرانی مانده بود. جهانی شده بود. محمص عبور از تقلید بود و حصول به گفت و گو. از تقلید در گذشتن. با جهان بودن. گذر از آن حرف و سخنهای بی در و پیکر "غرب زدگی". نه غربی، نه شرقی. جهانی، انسانی. امروزی. اینجایی، آنجایی. همیشگی. جاودانگی! محمص پاسخی به آن پرسش بود که "چگونه می‌توان ایرانی بود؟" و بیهوده نبود که چنین عنوانی را در فرانسه بر کتابی گذاشته بودند که از مجموعه‌ای از طرحهای او فراهم آورده بودند؛ کتابی که محمص به خسرو گلسترخی و رحمان هائقی اهداء کرده است.

دنیا محمص، دنیایی تنیده از خطی و آویخته به خطی. که از هر کجای هیچ می‌آید تا همه شود. خط است که صفحهٔ کاغذ را هستی می‌بخشد. سفیدی، نیستی است. خط است و نقطه و تقاطع که هستی را می‌آورد. اکنون دیگر زمان اندیشیدن است. نمی‌توان بی‌اعتنا و از کنار گذشت. آنهم با طیاره‌ای که محجبات بادمجان‌گونه در سجده بر جهان ما می‌باراند، تیمساری که پابریده، نشسته بر چرخ معلولان، نشانها بر سینه و پرچم پیروزی بر دست، شادمانه می‌خندد. تودهٔ مردمانی از خرد و کلان، روان و حیران در زیر آسمانی بی ابر و بی خورشید. چهرهٔ زنی از پس میله‌های زندان و یا پنهان در لابلاک عمادهٔ شیخی خندان. دستها و پاهایی که گوئی به سم ختم شده اند و یا از فرط باریک و باریکتر شدن به نازکی سیم رسیده‌اند. چهرهٔ عاری از چشمان سلطانی محتشم و جلاد ملبس به سرداری امیر. تن‌های بی سر و سرهای بریده و خندان. پیکر خمیدهٔ تیرخلاص خورده‌ها. حاجی‌فیروزها. دلقکهای سیرک. بندبازان. مصدومان. قهرمانان ورزشی. نشان به سینه‌ها و بیرق به دستها. و قربانیان جوخه‌های اعدام و کوره‌های آدم‌سوزی. در زنجیران و در زنجیرماندگان. مشتی که به اعتراض، بسته مانده است. و خندهٔ پیروزی. و حرمت خشم و فریاد.

محمص خبرنگار دنیای ماست. شاهد بیرحم و بیدار تغییر است، بی آنکه هرگز مسحور تغییر شود؛ کشف حجاب البته که خوب است اما مواظب باشیم که همینکه تبدیل به تشریفات شد مسخره و مضحک می‌شود با آن کلاهها و مانتوها و دستکشها و دیده‌های دوخته به دوربین. و قهرمانانی که ردیف شده‌اند تا شادی پیروزی را جاودانه کرده باشند. این چنین است که همه چیز عاریتی می‌نماید. در طرح و نقش محمص، همه چیز در لرزه است و محکوم به حرکتی بی‌توقف. پوزخند و زهرخند بر همه چیز سایه می‌اندازد و ناظمان و حافظان و حاکمان و تشریفاتچی‌ها و اونیفورم‌پوشها را به پرسش می‌کشاند. محمص همهٔ بی ادبی و بی‌نزاکتی و قساوت و حقارت و خشونت رسمیتها و "تشریفاتها" و مراسم و مرسومات را نشان می‌داد. با عریانی و بی زر و زیور. بی تزئین و بزک. و البته همواره بی‌محبا و بی‌ملاحظه. و همین بود که تردید به دلها می‌انداخت و همین بود که لبخند می‌آورد و پیام می‌شد و تا شک و فاصله‌گیری از نظم مستقر پیش می‌رفت.

چنین بود که از لابلاک خطها و نقشهای محمص، واقعیت رسمی آب می‌رفت و می‌چروکید و کوتاه و کوچک می‌شد. دیگر ابهت و عظمت رفته بود و حقارت بود که مانده بود. تشریفات و رسمیات کلاهدرداری، افسانه و تخدیر است تا مردمان افسون شوند و در خواب روند. افیون ذهن. محمص ضد افیون بود. خط و نقش او داروی ترک اعتیاد بود؛ خماری و منگی را کنار می‌زد و هشجاری می‌آورد.

محمص نوآوری بود. نو بود. تجدید بود. قلمی بود که آرام نمی‌ماند و نماند. هر زمان از سوئی و به سبکی و در تغییر. گوناگونی و چندگانگی در کار و یگانگی در نگاه. و در میان درگیری با سیاهی خرافه‌ها،

در عظیم خلوت من  
 به سراغ من آگر میآیید / نرم و آهسته بیایید / مبادا که ترک بردارد / چینی نازک تنهایی من

سهراب سپهری

http://xalvat.com

info@xalvat.com  
 xalvat@xalvat.com

از نگاه دیگران



### ناصر پاکدامن : اردشیر محمص

خشک‌اندیشیها و تعصبات. دنیای محمص، دنیای عرف و عرفیات است و با او، همه چیز در پرسش است و هیچ چیز ثابت و مقدس نیست. محمص دعوت به سنت‌شکنی بود. عرف بود. آزادگی بود. تجدد بود و جدیدیت.

محمص، تبعیدی بود هرچند به تبعید نیامده بود. اما تبعید انتخابی نیست. تبعید است که تبعیدی را می‌گزیند. تبعید دورافتادگی از خانه و یاد و یادگار و کوی و دوست و دشمن است و بریدگی از گذشته‌ها و از آینده‌های منتظر و متصور و ممکن و محتمل. تبعید در دوری و بریدگی زندگی کردن است. زیستن با درد بریده ماندن از گذشته و بریده ماندن از حال. روشنفکر تبعیدی محکوم به زندگی در این بریدگی دوگانه و التیام‌ناپذیر است. ریشه‌کن شده از آنجا و ریشه‌نگرفته در اینجا. گذشته و حال در خطر فراموشی و نیستی. دست و زبان بریده. یادها در بادها. حافظه سوخته. تن و جان از پوسته برون افتاده و پوست انداخته. لخم. خون‌آلود.

تبعید تالار تشریح است و روشنفکر تبعیدی، افتاده و بسته بر تخت تشریح، در تلاشی مدام است برای از یاد نبردن آرمانها و ارزشها و باز نماندن از آفرینش فکری و هنری. تبعید روشنفکر، پیکار با این فراموشیها و بریدگیها است. تبعید روشنفکر، تبعیدی محتوم و ناخواسته است. تبعید، اعتراض است و فریاد. فریادی در تبعید روشنفکری.

محمص در دور باطل تبعید زیست. چه در آن زمان و چه در این زمان. روشنفکری درگیر در واقعیتی آشنا و نا آشنا. دیگری از تبار روشنفکران تبعیدی، آنان که تتودور آدورنو (Theodor Adorno) "روشنفکر مثله‌شده" می‌نامد. زندگی با مثله شدگی و در مثله شدگی. فریاد مثله شدگان.



در عظیم خلوت من  
 به سراغ من آگر میایید / نرم و آهسته بیایید / مبادا که ترک بردارد / چینی نازک تنهایی من  
 سهراب سپهری  
 روزنامه ها  
 http://xalvat.com  
 info@xalvat.com  
 xalvat@xalvat.com

**از نگاه دیگران**



**ناصر پاکدامن : اردشیر محمص**

محمص تبعیدی بود. و تبعید هم طنز خود را دارد. تلخ و زهرآگین. چه در حیات و چه در ممات: با پخش خبر درگذشت محمص، شایعهٔ خاکسپاری محتمل او در ایران بر زبانها افتاد و خشم "انقلابی" این و آن روزنامه و نشریه و محفل از حکومتیان را برانگیخت. کار بالا و بالاتر گرفت: بیاید یا نیاید؟ مسئله این است! مجلس شورای اسلامی به مذاکره نشست. مخالفان و موافقان از نمایندگان به بحثی طولانی پرداختند و گفتند و شنیدند. بحثی پرشور که نه بحران اقتصادی که جهان را در هم گرفته است همانند آن را برانگیخته بود و نه سقوط قیمت نفت خام که همچنان دوام می‌یابد و نه هیچ مسئله و مشکل داخلی یا خارجی دیگر. چنین شایستگی تنها از آن آفرینندهٔ خطها و سایه‌ها و سیاهیها بود. جای گرفتن جسد بیجان روشنفکری تبعیدی، در خاک آباء و اجداد! "آوردن یا نیاوردن؟ مسئله این است!" آن مذاکرات طولانی و تاریخی و استدالات له و علیه موافقان و مخالفان به این تصمیم داهیانه منجر شد که می‌تواند بیاید، اما تنها به مقصد گورستان ضدانقلابیان!

محمص در زیر خاک؟ نه، همچنان حی و حاضر! که همچنان ناظران و قزاقان و حاکمان و حکم‌گذاران را به پرسش می‌کشاند. مرده و زنده چنین می‌کند. همچون گویا، همچون دومیه (Daumier)، همچون توپور. دیروز چنین می‌کرد، امروز چنین می‌کند و فردا و فرداهای دیگر هم چنین خواهد کرد. دست بردار نیست. محمص باز نمی‌ایستد.



ناصر پاکدامن

نیویورک، ۳ آبان / ۲۴ اکتبر ۲۰۰۸.

(آرش، ۱۰۲، دی ۱۳۵۸ / ژانویه ۲۰۰۹، ص. ۲۷۰-۲۶۸)